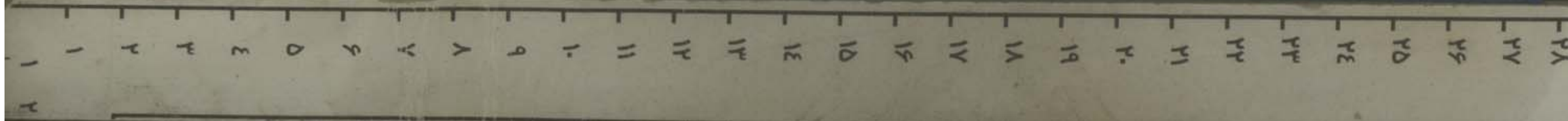


شعر و شاعری عصر جدید ایران



شعر و شاعری عصر جدید ایران

خطابهٔ

آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)

پروفسور نظام کالج حیدرآباد دکن

در جلسهٔ

شعبهٔ جامعهٔ معارف

در جمعه ۶ صفر سنه ۱۳۴۶

در مطبع اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدرآباد دکن طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

شعر و شاعری عصر جدید ایران

آقائے رئیس جلسه و آقایان حاضر

موضوع خطابهٔ امروز من «شعر و شاعری عصر جدید ایران» است عجب نیست که در عصر جدید ایران شعر فارسی خصوصیات و مزایای جدیده پیدا کرده بجهت این که شعر یک عامل قوی اخلاق و سیاست ایران است و در هر تبدیل حالت ملک شعر خود را تبدیل لباس میکند و برنگ زمانه بیرون میاید. از سال ۱۳۲۴ باین طرف ایران در انقلاب عظیمی افتاده که هنوز خاتمه نیافته است. در سال مذکور سلطنت ایران از استبداد تبدیل به مشروطه شد و فوراً زبان و قلم آزاد گشته بمضامین شاعری فارسی سیاست و حب وطن و ملت هم اضافه گردید و یک دسته اشعار جذاب دلپذیری فراهم گردیده که امروز محل بحث من واقع خواهد شد.

زبان فارسی مناسبت عجیبی با شعر دارد که هر زمان مقتضی هر قسم شعر باشد

فوراً ملک را پر از آن قسم شعر مینماید. در مناسبت با شعر هیچ زبانی نمیتواند با فارسی مقابله کند. اینکه می بینید در زبان اردوی شما این همه شعر گفته میشود و هر اردو زبان بازاری هم میتواند شعر بگوید برای این است که اردو بچهٔ فارسی است. اگر اشعار و شعرای ده زبان را یک طرف بگذارید و اشعار و شعرای فارسی را طرف دیگر از فارسی بیشتر از اشعار و شعرای ده زبان دیگر خواهد بود یک خانم فرنگی کتابی در باب اشعار فارسی در زبان انگلیسی نوشته نام آنرا گلستان (روزگاردن = Rose garden) گذاشته و در آن می نویسد که اگر اشعار و شعرای تمام زبان های دنیا را یک طرف بگذاریم و اشعار و شعرای فارسی را طرف دیگر اگر مال فارسی بیشتر از مال تمام زبان ها نباشد کمتر نیست این مسئله که چرا فارسی این اندازه مناسبت با شعر دارد و چرا این قدر شعر و شعرا در فارسی پیدا شدند محتاج به یک خطابه علیحده است عمر فارسی امروز ما که فارسی اسلامی است از یک هزار و دویست سال بیش نیست که بعد از اسلام پیدا شده لیکن اگر نسخ اشعاری را که از ابتدا تا امروز در فارسی گفته شده جمع کرده بیاییم و در این تالار بزرگ خطابه امروز ما بریزیم علاوه بر اینکه این تالار پر میشود محتاج به تالار دیگری هم میشویم. این مسئله چیز دیگر است که بسیاری از اشعار فارسی تلف شد مثل این که از سیزده لک شعر رودکی فقط سیزده شعر باقی ماند و اشعار باقی فارسی هم اغلب در ممالک و کتابخانه ها و خانهای خصوصی متفرق است!

آقایان شما میدانید که شعر در فارسی از تقلید عربی آمد و اشعار عربی قالب و مضامین و سبک مخصوصی داشتند. شکل و قالب شعر عربی فقط دو بوده (۱) قصیده (۲) قطعه. قصیده اشعاری است که حد اقلش سیزده و اکثرش محدود نیست لیکن عموماً از دویست شعر بیشتر نمیشود چه کلمات هم قافیه در زبان عربی و فارسی بیش از دویست بدست نمی آید و قطعه هم مثل قصیده است لیکن فرق این است که در قصیده مطلع یعنی دو مصرع اول هم قافیه است و در قطعه نیست دیگر این که حد اقل قطعه دو شعر است.

در شعر فارسی هر دو قالب مذکور از عربی تقلید شد و طولی نکشید که ایرانیان پنج قالب و شکل دیگر اختراع نمودند (۱) غزل (۲) مثنوی (۳) رباعی (۴) مسمط (۵) مستزاد که مجموع قوالب و اشکال شعر فارسی هفت گردید اما مسمط و مستزاد را شعرای فارسی بطور تفریح استعمال میکردند و هیچ شاعری فن اصلی خودش را مسمط یا مستزاد قرار نداده لیکن در اردو که بچهٔ فارسی است از بزرگ ترین شعرا دبیر و انیس میباشند که اغلب اشعارشان مسمط است البته شما مسمط را میدانید که اشعار بند دار است یعنی شاعر چند شعر می گوید و بعد یک بند می آورد که یک شعر و یا یک مصرع باشد و باز چند شعر دیگر می آورد و همان بند اول یا بند دیگر می آورد. اگر همان بند را بیاورد ترجیع بند می شود و اگر بند عوض کند ترکیب بند است. در عصر جدید ایران مسمط و مستزاد را زیادتر از سابق استعمال میکنند اما قصیده خیلی کم شده برای اینکه قصیده کشکول گدائی بوده و در عصر جدید ایران گداها را میگیرند.

مستزاد این است بعد از ہر مصرع یا ہر شعر الفاظی آورده شود که به وزن یک یا دو رکن خود شعر باشد. مثالاً ما می توانیم این شعر حافظ را

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال ہندویش بخشم سمرقند و بخارا را

این طور مستزاد سازیم

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
فروزد محفل ما را
بخال ہندوش بخشم سمرقند و بخارا را
ہمه خشکی و دریا را

اضافهٔ مذکوره به وزن دو رکن خود شعر (مفاعلین. مفاعلین) میباشد موضوع قالب و شکل شعر فارسی و اسبابی که اختراع آنها را ایجاب نموده محتاج به خطابهٔ علیحده است.

مضامین شعر عصر جدید

شعر فارسی در ابتدا در مضامین ہم از شعر عربی تقلید نموده و مضامین شاعری عربی پنج بوده (۱) رزم و تاریخ (۲) نوحه گری (۳) عشق (۴) مدح و ذم (۵) اخلاق.

اعراب جاہلیت رزم و حماسه و تاریخہای مختصر جنگ ہای خود را در اشعار خود بیان میکردند و بر فوت بزرگان و اقربای خود مرثیه میگفتند و عشق بازی با زنان ہم در شعر میکردند. اگرچه مدح و ذم شخصی در اشعار عربی کم است لیکن مدح و ذم قبائل بسیار است که با شاعری مدح قبیله خود و مذمت قبیله رقیب خود میکرده. آن اندازه از اخلاق که در تمدن محدود خود داشتند در شعر میاوردند. ایرانیان تمام مضامین مذکوره را با وسعت تمامیکه در تمدن وسیع خود داشتند

در اشعار آوردند. اگر اشعار تاریخی اعراب جاہلیت جمع شود بقدر چند صفحهٔ شاہنامهٔ فردوسی میشود. ہمچنین در سایر مضامین.

در مضامین شعری ایرانی ہا چند مضمون (۱) فلسفه (۲) تصوف (۳) افسانه اضافه کرده بودند. رباعیات عمر خیام در فلسفه است. در رباعیات ابو سعید ابو الخیر در تصوف. اشعار سنائی و عطار و ملای روم در فلسفه و تصوف است و اشعار نظامی اغلب در افسانه. تا در عصر جدید ایران حب وطن و سیاست ہم بر ہشت مضمون سابق مزید گردید پس عمدهٔ خصوصیت شعر عصر جدید مضامین سیاست و حب وطن و ملت است.

سبک شعر عصر جدید

در یک ہزار و دویست سال قبل که از تقلید عربی شعر در فارسی پیدا شد عمومیت داشت یعنی شعر ساده و فصیح میگفتند و در شعرگوئی و شعرفہمی علم و فضل شرط نبود و ہر کس میتوانست شعر گوید و بفہمد و شرط شعر این بود که بمجرد خواندن فہمیده شود و نتیجهٔ عمومیت اشعار این شد که زبان فارسی بیک حالت باقی ماند و اشعار که سر زبانہای تمام طبقات مردم افتاده بود فرہنگ زندهٔ زبان گردید و تا حال در فارسی تغییر زیادی پیدا نشد. ہر زبانی در مدت یک قرن به تغییر تمدن و حالات و سیاست اہل آن زبان تغییر میکند مگر دو زبان عربی و فارسی که تغییری نکردند. سبب تغییر نکردن عربی قرآن مجید است که میزان زبان عربی دنیا شده و تمام عربی نویس ہا و عربی گو ہا از آن تقلید میکنند. اگر یک

عالم عربی هند کتابی در عربی بنویسد و یک عالم یمنی هم کتابی بنویسد
نمی شود تمیز داد که نویسنده از چه ملک بوده و در چه زمان نوشته چه
اسلوب عربی همه یکی است۔ زبان فارسی هم بواسطهٔ شعر تغییری نکرده
و هر نویسنده و گوینده در همان زبان فردوسی و سعدی و حافظ فارسی ادا
می کند۔ مثلاً از زبان قصائد فرخی و قاآنی را ببینید که هر دو یکی است
فرخی سلطان محمود غزنوی را در نهصد و پنجاه سال قبل مدح نموده و
قاآنی ناصرالدین شاه قاجار را که چند سال قبل فوت شده اما وقتی که
ما آن دو مدح را میخوانیم چنین بنظر می آید که از زبان یک شاعر در یک
دربار بیرون آمده۔

بارے سبک متقدمین از شعرا تا اواخر قرن نهم هجری حاکم شعر فارسی
بوده و بعد شعر مخصوص علما گردید۔ از زمان ملا عبدالرحمن جامی سبک
متوسطین شروع می شود که شعر را عالم برای علما میگفت و شاعری در
دائره ادبا و فضلا محدود گردید۔ فیضی و صائب و بیدل و غنی و عرفی و
ناصر علی و امثال ایشان اشعار علمی میگفتند و آن سبک تا قریب سه قرن
دوام داشت که یک سیلاب فتنهٔ ناگهانی تمام شعر و شاعری و بلکه علوم و
فنون ایران را شست و برد۔ ایرانیها در تحت سلطنت متمدن صفویه
بدرجهٔ اعلای تمدن و علوم و رفاهیت رسیده بودند و از مکر زمانه
غافل شده از شاه گرفته تا لشکری و رعایا در عیش و عشرت افتاده
از محافظت خود غافل شدند که ناگاه یک ایل افغان از یک گوشهٔ

ایران (قندهار) جنبیده تا اصفهان را قتل و غارت نمود و خود پادشاه
و وزرا و اعیانش کشته شده چشم ایرانیان باز شد۔ اما دوازده
سال طول کشید تا از کشمکش با افغانان بیرون آمده با شمشیر برهنه در زیر
علم نادر برای تلافی مافات حاضر شدند۔ دوازده سال دیگر هم
مشغول فتوحات بوده دیوانه وار بهر طرف میزدند مثل اینکه میخواستند
تمام عالم را بگیرند۔ آخر بعد از بیست و چهار سال بخود آمده سر جای
خود نشستند و مشغول اصلاح خانه خود شدند۔ آقایان مدت بیست و چهار سال
تقریباً یک عصر است و در آن مدت ایرانیها شعر و شاعری را فراموش کردند
از این جهت در تاریخ آن مدت یک شاعر ممتاز ایرانی دیده نمی شود۔ مگر
شیخ علی حزین که او هم از ایران فرار نموده در هند پناه گرفته بود و گرنه
او هم گمگشته یا گمنام می شد۔ فلاسفهٔ قدیم ما یک دورهٔ دنیا را بیست و پنج
سال قرار داده اند و آن را قران و قرن هم میگفتند که در مدت مذکوره
اطفال جوان و جوانها پیر و پیرها میمیرند۔ و در واقع در مدت مذکوره دنیا عوض
میشود۔ پس ایرانیان بعد از مدت مذکوره که بحال خود آمده بودند شاعری تازه
پیش گرفتند که همان سبک سادهٔ متقدمین باشد و دورهٔ شعرای
متاخرین از زمان سلطنت کریم خان زند (وفات ۱۱۹۳ هجری) شروع
می شود که مثل هاتف و شهاب و آذر و صباحی عرض کمال نمودند اما نشو و نمای
آن در دربار ادبی فتحعلی شاه قاجار (جلوس ۱۲۱۲ه) و جانشینانش
محمد شاه و ناصرالدین شاه شد که شعرای استاد بزرگ مثل صبا و

سروش وقاآنی و فروغی وامثال ایشان بیرون داد. شعرای متاخرین سبک ساده را نگاه داشته و در واقع شعر تاکنون برای عموم مردم است نه علمای تنها و حتیٰ اهل بازار هم شعر میفهمند و میگویند. برای مثال یک شاعر بازاری زمان ناصرالدین شاه (وفات ۱۳۱۳ھ) شاطر عباس را عرض میکنم که یک عامی نان پز یک دکان نانوائی طهران بوده اما اشعارش بسیار دلپذیر و جذاب است. برای نمونه این غزل او را ببینید.

غزل

بر سر مژگان یار من مزن انگشت — کادم عاقل به نیشتر نزند مشت
پیش لب جان سپردم به که گویم — بر لب آب حیات تشنگیم کشت
پشت مرا اگر غمت شکست عجب نیست — بار فراق تو کوه را شکند پشت
باد صبا برقع از رخ تو چو برداشت — ریخت بخاک آبروی آتش زردشت

طلوع عصر جدید

عصر جدید ایران از تبدیل سلطنت استبدادی به مشروطه در سال ۱۳۲۴ھ شروع میشود و تا کنون ادامه یافته است. بمجرد تبدیل سلطنت زبان و قلم آزاد شده فوراً همان شعرای مقلد قدما طرز سخن را برگردانیده بنای سرودن حب وطن و ملت و انتقادات سیاسی را گذاشتند و یک دسته ادبیات عالی جذابی فراهم شده که باعث تفریح عموم و یک عامل قوی اصلاحات اجتماعی و اخلاقی و سیاسی است از این جهت من میل دارم شعرای متاخرین را به دو دسته

تقسیم نمایم (۱) مقلدین (۲) مبتکرین. مقلدین آنانی هستند که قبل از انقلاب ایران در مضامین معتبر شعر گفتند و اکنون هم آن قسم از شعرا در ایران موجودند و مبتکرین آنانی هستند که مضامین بکر انقلابی و حب وطن را در شعر خود آوردند. موضوع خطابهٔ امروز من شعر و شاعری مبتکرین است و آنها را هم باید به دو گروه تقسیم کرد (۱) آنانیکه لفظ قلم را از دست ندادند (۲) شعرای آزاد که در زبان یکسر و مخلف و بازاری شعر میگویند.

یکی از بزرگترین گروه اول میرزا صادق خان ادیب الممالک فراهانی است که در سال ۱۳۳۵ھ رحلت نموده در اوایل انقلاب با اشعار خود خدمات نمایان اخلاقی و سیاسی به ملت ایرانیه کرده. دیوان او که قریب چهار هزار شعر است بزودی طبع و در بازار دنیا جلوه گر خواهد شد. برای نمونه کلام او "قطعه عدلیه" او را میخوانم که در مذمت قضات عدلیهٔ زمان انقلاب نوشته. شما که در این ملک هستید تعجب میکنید که یک شاعر ایرانی میتواند این طور مذمت از محاکم عدلیهٔ ملک نماید. در این ملک سالها است ادارات منظم شده و مصادر امور حکومت مشغول اصلاحات و ترقیات ملک هستند و عموم مردم حق ندارند در اعمال حکومت انتقاد کنند اما در ایران این طور نیست که حتی مردمان بازاری و زارع هم انتقاد سیاسی میکنند ممکن است شما در کوچهٔ طهران که راه میروید ببینید دو بچهٔ ده ساله دارند در صحبت خود اعتراض به کار وزیری میکنند یا در روزنامه میخوانید که چرا گوشهٔ میز رئیس الوزرا کج است پس شاعر که جای

خود دارد و هست رسم انتقادی بخواهد بخند.

قطعهٔ عدلیه

روزی ز جور خصم ستمگر ظلامه‌گر
بردم به نزد قاضی صلحیهٔ بلد

دیدم سرای تیره و تنگی بسان گور
تختی شکسته و در بن آن هشته چون لحد

میزکی پلید و صندلی کهنه پایه آن
بر صندلی نشسته سیاهی ور از قد

سوراخ رخ ز آبله و جانه از جذام
خسته سرش ز نزله و چشمانش از رمد

از سبلتش بریخته چون گرگ پیر پشم
وز گردنش برآمده چون سنگ‌ها غدد

تقویم پیش روی و نظر بر خط بروج
همچون منجمی که کند اختران رصد

بر روی میز دفترکی خط کشیده بود
چون لاشه برآمده استخوانش از جسد

پهلوی آن دواتی و در جنب آن دوات
پاکت سه چار دانه و اسامپ یک عدد

سوی دگر ز خانه حصیری و چند طفل
زانی خمیده قد ز نفاسات فی العقد

طفلی به گاهواره کثیفی بزیر آن
بندی ز گاهواره فرو بسته بر وتد

دیگی و کمچه و سبوئی و منبری
آلوده از ازل شده ناشسته تا ابد

قاضی به صندلی چو به پشم شتر قراد
در خدمتش پلیسکی استاده چون قرد

کردم سلام و گفت علیکی ز روی کبر
زیرا که بود ممتلی از کبر وا ز حد

دادم عریضه و سپردم بهای تمر
گفتا بیا به محکمه اندر صباح غد

هر دم که شد رجل نمودم به خدمتش
گفتم که یا الهی هیّئ لنا رشد

یک روز گفت گر پی خصمت ز محکمه
احضار نامه رفته و هستیم در صدد

سبز و سفید و سرخ فرستاده‌ایم و باز
دیگر نمانده مهرب و ملجا و ملتحد

فردا اگر نیاید حکم غیابیت
خواهیم داد و نیست دگر جای نخ و سد

روز دگر به محکمه رفتم به قصد آن
کز خصم داد خواهم و از فضل حق مدد

قاضی به کبر گفت که خصم تو حاضر است
دعوی بیار و حجت و برهان و مستند

گفتم بخوان قبالهٔ این ملک را که من
هم مالکم به حجت و هم صاحبم به ید

گفتا که چیست مدرک اصل این قباله را
بنمای بی لجاجت و تکرار و نقض و شد

گفتم که این علاقه به سادات هاشمی
نسلاً فنسل ارث مضر باشد و معد

این الست مهر بوذر و سلمان و صعصعه
هم اصبغ نباته سلیمان بن صرد

گفتا بهل حدیث خرافات مجتبی
آور گواه مدعی نتواند نمود رد

قانونی است محکمه برهانی است قبول
گفتار منطقی کن و خارج مشو ز حد

اینان که نام برده‌ای از ایشان نبوده‌اند
هرگز به نزد ما نه مصدق نه معتمد

گفتم به نص قرآن بنگر که جبرئیل
آورده بهر احمدش از درگه احد

گفتا به "رسل" نبود نام جبرئیل
قرآن نخورده تمر و نخواهد شدن سند

این حرفهای کهنه پرستان فکن بدر
نو شد اساس و صحبت نوی باید اولد

چون نه گواه حجت مسموع باشدت
باخن فیه العدو ساز مسترد

چون این سخن شنید یقین شد مرا که او
لامذهبی پلید و پلیدی است تا ابد

گرگی است رفته در گله اندر لباس میش
بر ظالمان چو گربه به مظلوم چون اسد

نه معتنی بقاعدهٔ دین و رسم و داد
نه معتقد به داور بخشندهٔ صمد

از اخذ و بند و رشوه و کلاش و طمع
بر سینهٔ کسی ننهاده است دست رد

خشمش بسان ابر دمادم به رعد و برق ‏— آزش بسان بحر پیاپی به جزر و مد
فوجش بدستگاه پلیس است منتفع ‏— حکمش به پیشگاه رئیس است مطرد
دیدم به هیچ حیله و تدبیر و مکر و فن ‏— نتوان طریق فتنهٔ او را نمود سد
کردم رها به خصم از زر و مال و خانمان ‏— پژمرده همچو گل شدم افسرده چون جسد
از صلحیه گرفته شدم راست تا تمیز ‏— دیدم تمام متفق القول و متحد
حکمی که شد ز صلحیه‌ها در بر تمیز ‏— قولی است لایخالف و امری است لایرد
"المؤمنون اخوة" بر این قوم صادق است ‏— کایمان شان تعلق بر آبجو ز بد
بادا ز کردگار برین قاضیان دون ‏— دشنام بی نهایت و نفرین لایعد
طاق و رواق عدلیه را بر کند ستون ‏— آن کو فراشت سقف سما را بلا عمد

در این قطعه ادیب الممالک بعضی الفاظ عربی استعمال کرده لیکن سبک شعر همان سبک سادهٔ متاخرین است و در فهم شعر اشکالی بهم نمیرسد فقط لغات را باید از عربی دان پرسید یا از کتاب لغت گرفت۔

شاعر مبرز دوم عصر جدید شاهزاده ایرج میرزا الملقب به جلال الممالک است که چند ماه قبل مرحوم شد۔ استاد مذکور از شعرای بزرگ عصر جدید بوده و در اشعارش جنبهٔ اخلاقی غالب است۔ برای نمونه قطعهٔ او را که در محبت مادری ساخته و آن را اکنون در مدارس ایران به اطفال میاموزند میخوانم۔

قطعه

(محبت مادر)

گویند مرا چو زاد مادر ‏— پستان بدهان گرفتن آموخت
شب بر سر گاهوارهٔ من ‏— بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من ‏— بر غنچهٔ گل شگفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد ‏— تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر دهانم ‏— الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من ز هستی او است
تا هستم و هست دارمش دوست

همین قطعه را پروفسور براون شرق شناس مشهور انگلیس در ابتدای جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران خود در تخصیص کتاب مذکور به مادر خویش نوشته است. قطعهٔ دیگر از شاعر مزبور در محبت مادر این است که عرض میکنم

قطعه

داد معشوقه به عاشق پیغام ‏— که کند مادر تو با من جنگ
هر کجا بیندم از دور کند ‏— چهره پرچین و جبین پرآژنگ
از نگاه غضب آلود زند ‏— بر دل نازک من تیر خدنگ

از درخانه مرا طرد کند ・ همچو سنگ از دهن قلماسنگ
نشوم یک دل و یک رنگ ترا ・ تا نگردد دل او از خون رنگ
گر تو خواهی بوصالم برسی ・ باید این ساعت بی خوف و درنگ
روی و سینه تنگش بدری ・ دل برون آری از آن سینه تنگ
گرم و خونین به منش بازآری ・ تا برد زاینه قلبم زنگ
عاشق بی خرد ناهنجار ・ نه بل آن عاشق بی عصمت و ننگ
رفت و مادرش بفگند بخاک ・ سینه بدرید و دل آورد به چنگ
رو بسر منزل معشوق نمود ・ دل مادر بکفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در به زمین ・ واندکی رنجه شد او را آرنگ
از زمین باز چون برخاست نمود ・ پی برداشتن دل آهنگ
دید کز آن دل آغشته بخون ・ آید آهسته برون این آهنگ

آه دست پسرم یافت خراش
وای پای پسرم خورد بسنگ

ایرج میرزا یکی از نگاه دارندگان انقلاب ایران بوده وخدمات گران بها به ملت خود کرده سال گذشته که من به ایران رفتم "عارف نامه" او شهرت غریبی داشت از بوشهر تا طهران همه جا سر زبان مردم بوده شاعر مزبور قریب چهار صد بیت اشعار عالی اخلاقی واجتماعی بنام عارف نامه ساخته که در آن ظاهرا با عارف شاعر مشهور دیگری انقلاب مزاح کرده است۔

شاعر ملی دیگر انقلاب عارف قزوینی است که هنوز هم دارد خدمت به ایران میکند و دیوانش در برلین چاپ و در ایران منتشر شده. اگرچه در ادب واستحکام شعر به ادیب الممالک وایرج میرزا نمی رسد لیکن امثال فارسی ومقولات تکلمی واحساسات اصلاحی را بطوری در اشعار خود جا میدهد که توجه عموم ایرانیان را بخود جذب نموده ومشهور ومحترم شده است. از خواندن دیباچه دیوانش که خودش نوشته معلوم میشود که عارف رند حقیقی است ومثل شعرای دیگر فقط باظهار رندی فرضی در شعر اکتفا نکرده است برای نمونه شاعریش چند غزل او را عرض میکنیم۔

غزل اول

خوش آن زمان که دلم پای بند یاری بود ・ بکوی باده فروشانم اعتباری بود
بیار باده که از عهد جم همین مانده است ・ بیادگار که خوش عهد روزگاری بود
باقتدار چه نازی؟ که روزی ایران را ・ مزیت و شرف و قدر و اعتباری بود
چو کاوه وقتی سردار نامداری داشت ・ درین دیار چو سیروس شهریاری بود
برین محیط که امروز بی کس و یار است ・ کمان کشیده چو اسفندیاری بود
کسی که گرد گرفتار یکه تازان را ・ اسیر پنجه یک طفل نی سواری بود
کشیده بار فراق تو بارها وین بار ・ خمیده شد قدم از محنت این چه باری بود
دلی است گم شده از من کز او نشان خواهد ・ بگو که یک گل چمن لاله داغداری بود
گذار عارف و عامی بدار می افتاد ・ اگر برای مجازات چوبداری بود

غزل دوم

هر وقت از آشیانهٔ خود یاد میکنم — نفرین به خانوادهٔ صیاد میکنم

یا در غم اسارت جان میدهم بباد — یا جان خویش زین قفس آزاد میکنم

شاد از فغان من دل صیاد و من بدین — دل خوش که یک دلی بجهان شاد میکنم

جان میکنم چو کوهکن از قوهٔ خیال — بدبختی از برای خود ایجاد میکنم

شد سرد آتش دل و خشکیده آب چشم — ای آه آخر از تو استمداد میکنم

با زلف یار گر سر و کارم بود چه غم — بی کار اگر بمانم افساد میکنم

اندر لباس زهد چو ره میزنم به روز — بر رهزنان شب ز چه ایراد میکنم

چون نقش عدل و داد ز ایران شده است محو
زین روی عارف این همه بیداد میکنم

غزل سوم

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم — کسی که یک نفس آسودگی ندید منم

منم که در وطن خویشتن غریبم و زین — غریب‌تر که ز من هم غریب‌تر وطنم

نهال عمر مرا میوه غیر تلخی نیست — بر آن سرم که من این بیخ را ز بن بکنم

چو شمع آب شدم بسکه سوختم فریاد — که دیگران ننشستند پای سوختنم

چو گشت محرم بیگانه خانه بدر گور — کفن بیار که نامحرم است پیرهنم

ز قید تن شوم آزاد آن زمان که ز بند — برون شوم نیم آزاد تا اسیر تنم

طبیعت از پی آزار من کمر بسته است — کنم چه چاره که دشمن قوی است من زنجم

به چشم من همه گلهای گلستان چون خار — خلد اگر به تماشای گل نظر فکنم

در این دیار چه خاکی بسر توانم ریخت — بهر کجا که روم اوفتاده در لجنم

بگو به یار که اندر پی هلاکت من — دگر نکوش که خود در هلاک خویشتنم

نبرد لذت شیرینی سخن عارف
بگوش عبرت نشنید گر کسی سخنم

غزل چهارم

(این غزل را عارف در اوایل جنگ بین‌المللی در ترغیب ایرانیان به جنگ و شکایت از تعدیات روس گفته.)

لباس مرگ براندام عالمی زیبا است — چه شد که کوته و زشت این قبا به قامت ماست

بیار باده که تا راه مستی گیرم — من آزموده‌ام آخر بقای من به فنا است

گهی ز دیده ساقی خراب گاه از می — خرابی از پی هم در پی خرابی ماست

ز حد گذشت تعدی کسی نمی‌پرسد — حدود خانهٔ بی خانمان ما ز چه جاست

برای ریختن خون فاسد این خلق — خبر دهید که چنگیز پی خجسته کجاست

بگو به هیئت کابینه سر ز نقش — که روزگار پریشان ما ز دست شماست

چه شد که مجلس شوری نمی‌کند تعیین — که خانه خانهٔ غیر است یا که خانهٔ ماست

خراب مملکت از دست دزد خانگی است — ز دست غیر چه نالیم هر چه هست از ماست

اگر بحالت عدلیه پی برد شیطان — کند مدلل تقصیر ز آدم و حوا است

به بین بنای محبت چه محکم است شکست
بطاق کسری خورد است و بیستون برپاست

شاعر انقلابی دیگر ملک الشعراء بهار است که در چند دوره مجلس شورای ملی وکیل بوده و اکنون هم وکیل است طبع بسیار عالی دارد و مطالب اخلاقی و سیاسی را در پرده عشق خیلی خوب ادا میکند. نمونه اشعار او.

غزل اوّل

نم باران زبستان گرد رفته است — طبیعت را گلی از گل شکفته است
نسیم آزاد میاید به بستان — چرا پس مرغکان را دل گرفته است
عجب شوری بپا کرده است بلبل — ندانم عشق در گوشش چه گفته است
بما جز عشق و آزادی مده پند — که عاشق حرف مردم کم شنفته است

بهارا بش ازین در گوش ملت
مزن گلبانگ بیداری که خفته است

غزل دوم

به کشوری که در آن ذره معارف نیست — اگر که مرگ ببارد کسی مخالف نیست
بگو به مجلس شوری چرا معارف را — هنوز منزلت کمترین مصارف نیست
وکیل بی هنر از موش مرده می ترسد — ولی ز مردن ابناء نوع خائف نیست
کند قبیله دیگر حقوق او پامال — هر آن قبیله که بر حق خویش واقف نیست

بهار عاطفه از ناکسان مدار طمع
که در قلوب کسان ذره عواطف نیست

غزل سوم

اگر تو رخ بگشائی ستم نخواهد شد — ز حسن و خوبی تو هیچ کم نخواهد شد
تو پاک باش و برون آی بی حجاب و ترس — کسی به صید غزال حرم نخواهد شد
اگر بر آن سری ای ماه رو که روز مرا — کنی سیاه ز زلفت قسم نخواهد شد
اگر زنی چو قلم بند بند این سر من — ز بند گیست جدا یک قلم نخواهد شد

رقیب گفت بهار از تو سیر شد هیهات
به حرف مفت کسی متهم نخواهد شد

غزل فوق را بهار در باب حجاب زنان ایران سروده که محل بحث ایرانیان است شما میدانید که مسئله رو گرفتن زنها در ترکی و ایران مورد بحث آمده دسته مخالف حجاب در ترکی غالب شده بسیاری از زنها روی باز با همان حجاب شرعی که پوشیدن بدن و موی است بیرون می آیند اما در ایرانیان هنوز دسته موافق حجاب رسمی غالبند و زنها وقت بیرون آمدن از خانه باید روی خود را هم با نقاب بپوشند.

شاعر دیگر انقلاب میرزا حیدر علی کمالی اصفهانی است که اکنون در طهران موجود و دیوانش در اسلامبول چاپ شده در ایران منتشر گشت کلامش دارای شیرینی و استحکام سرد واست. برای نمونه این

مسمط را میخوانم -

قرن بیستم

یا منظرهٔ هولناک عصر تمدن

اے عصر جدید ایکه خود را　　ز اعصار خجسته می شماری
انصاف بده که گوییت تا　　از عدل چه خبر نداری
در ما بقدیم و عهد وسطی　　هرگز نه بدین سیاه کاری
آوخ که به عنف یا بعمدا　　گر عمر بدین نمط گذاری
وحشت کدهٔ کنی جهان را

برخود ز تمدن ار چه نامی　　بگذاشتهٔ بصد خط و خال
دانا همه داند اینکه دامی　　در آن تو نهادهٔ بهر حال
چون ساقی خوب روکه جامی　　برکف بودش ز زهر قتال
الحق که به جادوی تمامی　　گفتار نکوے و زشت افعال
زین راه تو کے کشی عنان را

گرچه بقرون پیش دانم　　این فتنه و شور در بشر بود
اعذر ز سادگی در آن هم　　گه پر تو مهر روے ننمود
آن مهر گرفته ترک عالم　　دین طرفه که عالمی است خشنود
وه دل بشگافتم از این غم　　کاین عهد گرفته اند مسعود

خوانند بهار نهر گان را

یک وادی هولناک غدار　　کو را نبود خوراک جز خون
با نام حقوق و عدل رخسار　　آراستهٔ برنگ وافسون
چون شاهد دلکش ببازار　　در جلوه تو چون بیا در چون
اے کاش که پرده بیشد از کار　　تا چند زنی تو نغل وارون
پوشی به چه رنگ آسمان را

اے هیئت اجتماعی آوخ　　کز تست چه داغ بر جگرها
آغشته بخون دید ها رخ　　سازے پسر از پے پدرها
نه کار نکو نه راے فرخ　　در تو نگرند با بصرها
بر گفت منت چو نیست پاسخ　　در لب شکنیم این گهرها
پس خوب به بندیم زبان را

هر چند ز عدل بر کشی سر　　و اسرار جهان همه بجوئی
من دشمن تو شوم فزون تر　　تا راه برین طریق پوئی
نه من که هزار ها هنر ور　　بد خواه تو اند از این دو روئی
وین خشم و ستیز ها بدفتر　　آرند نمیتوان که شوئی
زخمی است که نیست مرهم از را

گر نیک به خویش بنگری هان　　با فکر عمیق و راے روشن
بینی ز تمدن درخشان　　دارے تو چه لکها به دامن
با این رخ خوب و لعل خندان　　بس خون که گرفتهٔ به گردن

وحشی نشی گزین که چندان ... در آن نبود فریب و شیون

زآشوب بهل و بے زبان را

ای مرغ اگرچه ئی خوش آواز ... زین نغمه تورا برند خنجر

جز طبع کسلے سخن ساز ... کان نفع تیزند هراز ضر

با تو نبود کسی هم آواز ... بیهوده مکن برون سر از پر

بگذار ز سر هوای پرواز ... کاین راه مخوف هست و دیگر

ترسم که نه بینی آشیان را

در مسمط مذکور چیز جدیدے می بینید که مصرع اول هر شعر با مصرع اول شعر دوم هم قافیه است این امر جدید تقلید از زبان فرانسه است وجمعی از شعرائے ایام انقلاب این طور ساخته اما بنظر من تقلید بیجا و تکلف است. قافیه شعر قید و بندے است برائے شاعر و قدما آن قید را کم کرده قافیه را (در غیر مطلع) مخصوص بمصرع دوم ساختند در عصر جدید باید شاعر را آزادتر ساخت نه مقیدتر و من آنچه اشعار در این طرز جدید دیدم همه با تکلف و خارج از روانی طبیعی است.

امروز موقع مقایسه شعرائے عصر جدید ایران با شعرائے عصر جدید هند نیست اما همین قدر عرض میکنم که در شعرائے جدید هند مثل حالی و اکبر و اقبال مضامین حب الملة والقوم غالب است و حب الوطن کم.

شعرائے آزاد آقایان عرض کردم شعرا مبتکرین دو گروه هستند (۱) شعرائے لفظ و قلم (۲) شعرا آزاد که علاوه بر تجاوز از قوانین عروض و قافیه

در زبان شعر هم توسعه داده الفاظ مکسر و مخفف و استعمالات بازارے را هم در شعر آورده اند و تعجب این است که اشعار شان ایران گیر شده در السنه تمام طبقات افتاده فواید اخلاقی و حب الوطنی خوبی بخشیده است

ما ایرانیها حتی فصحائے مان در الفاظ زبان خود تصرفاتی میکنیم که شما در اردو نمی کنید مثلاً ما هر الف قبل از حرف نون را در تلفظ تبدیل با حرف واو میکنیم وجائے نان نون میگوئیم همچنین در انسان و خانه و زبان انسون و خونه و زبون میگوئیم. آخر افعال را عموماً می اندازیم مثلاً جائے میشود میشه و جائے میکند میکنه و جائے میگوئیم میگم و جائے می خورد میخوره میگوئیم اما مخصوص تلفظ است نوشته نمیشود. شعرائے آزاد علاوه بر استعمال الفاظ بازارے که بقلم نمی آید و فصحا در تکلم هم استعمال میکنند مکسرات و مخففات را هم که مخصوص تکلم عموم است در اشعار خود می آورند و همان باعث شیرینی و جذابیت اشعار شان شده است.

مقدم بر تمام شعرائے این دسته سید اشرف الدین مدیر روزنامه «نسیم شمال» است که سالها است ایرانیها را میخندانند و تمام مصادر امور را طورے انتقاد میکند که مطلبش را همه می فهمند اما رنجش گیر نمیکند. روزنامه شعری نسیم شمال سالها است هفتگی و گاهی هفته دو شماره چاپ میشود و بعضی از اشعارش را در مطبعه مظفری بمبئی بصورت کتابے چاپ کرده اند که اکنون در دست من می بینید. من در سفر طهرانم میدیدم روزے که نسیم شمال توزیع می شد در هر دکانے بازاریها نسیم شمال خوانده تفریح

می گردند وصدها نسخهٔ آن در طهران بفروش میرسید. غیر از سید اشرف‌الدین شعرای آزاد بسیاری در ایران هستند و اشعارشان در جراید خوانده می شود من برای نمونه قدری از اشعار نسیم را برای شما میخوانم۔

اوّل

مسمط دَرِی وَرِی

گریه مکن عزیز من موسم نوبهار میاد
بلبل مست نغمه زن بر سر شاخسار میاد
باز به باغ و بوستان میوهٔ آبدار میاد
غله ز خوار میرسد گندم شهریار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه وخیار میاد
(میاد مخفف می آید است وخوار و شهریار نام دهات اطراف طهران
تمام مسمط تکلم زنی است با دخترش در موقع گرانی وکمی نان در یک زمستان طهران
گفته شده (بند مسمط (بزک نمیر الخ) یک مثل مشهور عوامانه است)
دخترک عزیز من از غم نان بسر مزن
طفلک با تمیز من شعله به خشک وتر مزن
دخترا اشک ریز من بر دل من شرر مزن
سال دگر برای تو شوهر غمگسار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه وخیار میاد

سال دگر به خوشدلی نان و پنیر میخوری
گوشت کباب میکنی دیزی سیر میخوری
روغن زرد میخوری شربت و شیر میخوری
بر در خانه ات همی خربزه بار بار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه وخیار میاد
دختر کا عذار تو طعنه بر قمر زند۔
لعل لب ملیح تو طعنه به نی شکر زند
نافهٔ چین زلف تو لطمه به مشک تر زند
ماه دگر برای تو مشتری از تتار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه وخیار میاد
هرچه خوری بخور ولی غم مخور از گرسنگی
غصه وغم بجای نان کم مخور از گرسنگی
یک دو سه روز صبر کن سم مخور از گرسنگی
شام اگر نخوردهٔ فردا برات نهار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه وخیار میاد
شام نمیخوری مخور تشنه بخواب دم مزن
خشک شده است آبها تشنه بخواب دم مزن
گربه تنت فرو رود تشنه بخواب دم مزن
چرخ زمان بکام ما گر کشش روزگار میاد

بزگ نیر بهار میاد خربزه و خیار میاد

دوم

مسمّط قُوقُولیقُو

(قوقولیقو آواز خروس است و این مسمط از قول خروس
در باب خرابی حال رعیت و ظلم لشکر روس در ایران در چند سال
قبل گفته شد)

میخواند خروسی به شبستان قوقولیقو
می گفت که ای فرقهٔ مستان قوقولیقو
کو بهمن و کو رستم دستان قوقولیقو
آوخ که خزان زد به گلستان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

از سیل فتن شهر و وطن رو بخرابی
ما خفته و مدهوش چو مستان شرابی
میگفت بمرغان هوا آدم آبی
در شهر بود قحطی انسان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

خون گریه کند مزرعه بر حال دهاقی
سوز جگر سنگ به احوال دهاقی

عریان و برهنه همه اطفال دهاتی
ای وای ز بدبختی دهقان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

اف باد به این زندگی و طالع منحوس
تف باد به این غیرت و این دفتر معکوس
افسوس که تبریز شده دستخوش روس
قزوین شده جولانگه لوسان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل
کو هند و سمرقند و چه شد زابل و بابل
کو نقطهٔ قفقاز و چه شد آن چمن گل
این بحر خزر بود ز ایران قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

اوخ که ز کف شهر و وطن میرود آسان
اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
اوخ که به تبریز و بقزوین و خراسان
سالدات بهر صبح دهد سان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

هی هی بخروشید که بازاول کار است

مردانه بکوشید که دشمن بکنار است
شیرانه بکوشید که هنگام شکار است

زیر لگد افتاده خراسان قوقولیقو
کافر بکجا خاک مسلمان قوقولیقو

سوم
مصلحت

(این اشعار در واقعهٔ گفته شد که تمام طهران بلکه ایران را خنداند. واقعه این بود که یکے از اعیان بزرگ دولت میخواست در پیری تجدید فراش کند نسیم شمال با او شوخی کرده نامش را که میرزا حسن خان بوده تبدیل به مشدی حسن کرده که نام یک شخص بازارے است. در عوام ایران هر کس که از زیارت کربلا برگشته باشد جلو نامش لفظ کربلائی می گذارند مثلاً فیروز نام که به زیارت کربلا میرود در باقی عمرش کربلائی فیروز میشود و حسن نام کربلائی حسن همچنین هر کس بزیارت مشهد میرود مشهدی به او خطاب میشود مثل مشهدی فیروز و مشهدی حسن و در تکلم مشهدی را مخفف کرده مشدی گویند

شب عید است اے ملا ندانم | زر از مخزن بگیرم یا نگیرم
بود عمر من از هفتاد افزون | بغیر از زن بگیرم یا نگیرم
مرا باشد زن پیرے بخانه | بریشم میزند هر صبح شانه

دلے می گیرد از بهرم بهانه | نخ و سوزن بگیرم یا نگیرم
بدیدم دختری چون دستهٔ گل | ربود از قلب من صبر و تحمل
دلم بر میزند مانند بلبل | بگو او زن بگیرم یا نگیرم

جواب

اے بارک الله بتو خوش اعتقاد | مؤمن خوش نیت نیکو نهاد
خوب خیالے بسرت اوفتاد | دختر پاکیزه بصد فن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

فال زدم فال تو خوب است خوب
طالع و اقبال تو خوب است خوب
منزل امسال تو خوب است خوب
زود به تجریش تو مسکن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر

فال تو خوب آمده دنباله کن | رو بسوے خانهٔ دلاله کن
فکر یکے دختر نه ساله کن | گر تو نمیخوای داسه من بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

این شب عید است بکن عیش و حال | رو بسوے بازار بخر با جوال
سیب و به و خربزه و پرتقال | ماهی و قرقاول و روغن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

زود تو اسباب عروسی بخر　　قند بخر چای روسی بخر
جنس ز دکان پروسی بخر　　بهر خود ت پیرهن تن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

عمر تو هفتاد بود در جهان　　ارواح بابات تو جوانی جوان
پیش حریفان بنما امتحان　　دختری چون گل سوسن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

منزل زنهاست سوا کن هوا　　پیر مشدی پیر حیا کن حیا
ریشت قرمز ز حنا کن حنا　　بر ز نخت دوده گلخن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

زود بخر بهره حاجی مفید　　اشرفی دلیره و شاهی سفید
عید تو با تازه عروست سعید　　خوشه لذت تو ز خرمن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

چار پسر داری همه قلچماق　　زود بده مادرشان را طلاق
فکر سه زن کن ز ره اشتیاق　　شب بگفت مشعل روشن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

مخلص تو در همه طهران منم　　چون تو با دشمن تو دشمنم
با دوبال تو به این گردنم　　پول بده مال معین بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

دم مزن از آیروپلان پروس　　هیچ مکن صحبت ورشو و روس

جان تو و جان عزیز عروس　　عارض چون لاله بدامن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

کرده فلان شخص خیانت مگو　　یا شده بر شرع اهانت مگو
صحبت اسلام و دیانت مگو　　آفت چین لعبت ارمن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

عید شریف تو مبارک بود　　بر سر تو تاج تبارک بود
ونبه توبچ توسه چارک بود　　قیمه بخور مرغ فسنجن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

سید محمد علی



آگاہی

"جامعۂ معارف ایران" یک انجمن علمی و ادبی زبان فارسی است در طهران و شعبۂ آن در حیدرآباد دکن برای خدمت علمی و ادبی به فارسی قائم شده نخبۂ فضلاء و دانشمندان این پایۂ تخت اعضاء آن هستند و از هر ولایت هندوستان هر ادیبی بخواهد عضو شود میتواند بشرطیکه سالیانه مبلغ پنج روپیه اعانه بدهد.

مرام "شعبۂ جامعۂ معارف"

۱- تدریس شبانه فارسی ایرانی مجاناً.
۲- خطابه‌ها ماهانه راجع به علوم و زبان فارسی و فارسی.
۳- جواب استفساراتی که از ایران راجع به فارسی هند بیاید و از هند راجع به فارسی ایران.

در واقع شعبۂ جامعۂ معارف رابطۂ علمی میان ایران و هندوستان است رئیس این انجمن علمی جناب نواب صدر یار جنگ بهادر صدر الصدور است و سرپرست آن حضرت اشرف مهاراجه صدر اعظم بهادر. تمام مراسلات به انجمن باید به مدیر جامعه توسط بنده باشد.

سید محمد علی پروفیسور
"نظام کالج حیدرآباد دکن"

اعلان

این کتاب به اعضاء جامعه معارف ایران
و شعبه آن در هند هدیتاً داده میشود و به غیر اعضاء
جامعه بقیمت چهار آنه در هند و یک قران در ایران
محل فروش - در هند عنوان خود مولف در ایران
طهران - خیابان لاله زار - کتاب خانه طهران